

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

فرستنده: عنایت و همن

۰۵ دسمبر ۲۰۱۱

شاید فردا دیر باشد

روزی معلمی از شاگردانش خواست که اسامی همصنفی هایشان را بر روی دو ورق کاغذ بنویسند و پس از نوشتن هر اسم یک خط فاصله قرار دهند.

سپس از آنها خواست که درباره قشنگترین چیزی که می توانند در مورد هر کدام از همصنفی هایشان بگویند، فکر کنند و در آن خط های خالی بنویسند.

بقیه وقت صنف با انجام این تکلیف درسی گذشت و هر کدام از شاگردان پس از اتمام، برگه های خود را به معلم تحویل داده، صنف را ترک کردند.

روز شنبه، معلم نام هر کدام از دانش آموزان را در برگه ای جداگانه نوشت، و سپس تمام نظرات بچه های دیگر در مورد هر دانش آموز را در زیر اسم آنها نوشت.

روز دوشنبه، معلم برگه مربوط به هر دانش آموز را تحویل داد.

شادی خاصی صنف را فرا گرفت.

معلم این زمزمه ها را از صنف شنید "واقعا؟"

"من هرگز نمی دانستم که دیگران به وجود من اهمیت می دهند!"

"من نمی دانستم که دیگران اینقدر مرا دوست دارند."

دیگر صحبتی از آن برگه ها نشد.

معلم نیز ندانست که آیا آنها بعد از صنف با والدینشان در مورد موضوع صنف به بحث و صحبت پرداختند یا نه، به هر حال برایش مهم نبود.

آن تکلیف هدف معلم را بر آورده کرده بود. شاگردان از خود و تک تک همصنفی هایشان راضی بودند. با گذشت سالها بچه های صنف از یکدیگر دور افتادند. چند سال بعد، یکی از شاگردان در جنگ ویتنام کشته شد. و معلمش در مراسم خاکسپاری او شرکت کرد.

او تابه حال ، یک سرباز ارتشی را در تابوت ندیده بود ... پسر کشته شده ، جوان خوش قیافه و برازنده ای به نظر می رسید.

کلیسا مملو از دوستان سرباز بود. دوستانش با عبور از کنار تابوت وی، مراسم وداع را به جا آوردند. معلم آخرین نفر در این مراسم تودیع بود.

به محض این که معلم در کنار تابوت قرار گرفت، یکی از سربازانی که مسؤول حمل تابوت بود، به سوی او آمد و پرسید : "آیا شما معلم ریاضی مارک نبودید؟"

معلم با تکان دادن سر پاسخ داد : "چرا"

سرباز ادامه داد : "مارک همیشه در صحبت‌هایش از شما یاد می کرد . " پس از مراسم تدفین ، اکثر همصنفی هایش برای صرف ناهار گرد هم آمدند . پدر و مادر مارک نیز که در آنجا بودند ، آشکارا معلوم بود که منتظر ملاقات با معلم مارک هستند.

پدر مارک در حالی که کیف پولش را از جیبش بیرون می کشید، به معلم گفت : "ما می خواهیم چیزی را به شما نشان دهیم که فکر می کنیم برایتان آشنا باشد." او با دقت دو برگه کاغذ فرسوده دفتر یادداشت که از ظاهرشان پیدا بود بارها و بارها تا خورده و با نواری به هم بسته شده بودند را از کیفش در آورد.

خانم معلم با یک نگاه آنها را شناخت. آن کاغذها، همانی بودند که تمام خوبی های مارک از دیدگاه دوستانش درویشان نوشته شده بود.

مادر مارک گفت : "از شما به خاطر کاری که انجام دادید متشکریم . همانطور که می بینید مارک آن را همانند گنجی نگه داشته است."

همکلاسی های سابق مارک دور هم جمع شدند. چارلی با کمروئی لبخند زد و گفت : " من هنوز لیست خودم را دارم . اون رو در کشوی بالای میزم گذاشتم ."

همسر چاک گفت : "چاک از من خواست که آن را در آلبوم عروسیمان بگذارم ."

مارلین گفت : " من هم برای خودم را دارم . بین دفتر خاطراتم گذاشته ام ."

سپس ویکی ، کیفش را از ساک بیرون کشید و لیست فرسوده اش را به بچه ها نشان داد و گفت : "این همیشه با منه ... " . " من فکر نمی کنم که کسی لیستش را نگه نداشته باشد."

معلم با شنیدن حرف های شاگردانش دیگر طاقت نیاورده ، گریه اش گرفت. او برای مارک و برای همه دوستانش که دیگر او را نمی دیدند ، گریه می کرد.

سرنوشت انسانها در این جامعه به قدری پیچیده است که ما فراموش می کنیم این زندگی روزی به پایان خواهد رسید ، و هیچ یک از ما نمی داند که آن روز کی اتفاق خواهد افتاد.

بنابراین به کسانی که دوستانشان دارند و به آنها توجه دارید بگوئید که برایتان مهم و با ارزشند ، قبل از آنکه برای گفتن دیر شده باشد.

اگر شما آنقدر درگیر کارهایتان هستید که نمی توانید چند دقیقه ای از وقتتان را صرف فرستادن این پیغام برای دیگران کنید ، به نظر شما این اولین باری خواهد بود که شما کوچکترین تلاشی برای ایجاد تغییر در روابطتان نکردید ؟

هر چه به افراد بیشتری این پیغام را بفرستید، دسترسی شما به آنهایی که اهمیت بیشتری برایتان دارند ، بهتر و راحت تر خواهد بود .
به یاد داشته باشید چیزی را درو خواهید کرد که پیش از این کاشته اید.

"دوست خوبم

امیدوارم همیشه خوبیهای من رو به یاد داشته باشی و بدیهای رو ببخشی و از یاد ببری ...

صمیمانه برایت آرزوی موفقیت و شادکامی دارم

شاد و تندرست باشید"